



هوهی تولها ۳

کلاه جادو

نویسنده و تصویرگر: تووه یانسون

مترجمان: مر سده خدیور محسنی، محمود امیریار احمدی



آغاز سخن

با شروعِ روزی گرفته و خاکستری رنگ، نخستین برفِ زمستان در دره‌ی ترول‌ها باریدن گرفت. دانه‌های سبکبار برف آن قدر زیاد بودند که پس از چند ساعت همه جا سپیدپوش شد.

ترولک روی پله‌ها ایستاد و نگاه کرد که چگونه دره خودش را در شَمَدِ سپیدرنگِ برف می‌پوشاند. با خود اندیشید: «امشب باید به خواب زمستانی بریم.» آری، همان‌طور

که می‌دانید ترول‌ها به عادت دیرینه در اواسط آبان‌ماه به خواب زمستانی فرو می‌روند (و خیلی هم طبیعی است، زیرا ترول‌ها هیچ علاقه‌ای به تاریکی و سرمای زمستان ندارند). ترولک در را بست و نزد مادرش رفت و گفت: «داره برف می‌آد.»

ماماترول گفت: «آره. می‌دونم. رختخواب‌های همه رو انداخته‌ام و گرم‌ترین لحاف‌ها رو روشن پهن کرده‌ام. جای تو و بوبو توی اتاق زیر‌شیروانی غربیه.»

ترولک گفت: «اما بوبو توی خواب بدجوری خُر خُر می‌کنه. نمی‌شه پیش شامه‌زاد بخوابم؟»

ماماترول گفت: «هر طور خودت می‌دونی. با این حساب بوبو توی اتاق زیر‌شیروانی غربی تنها می‌خوابه.»

خانواده‌ی مومی‌ترول و بقیه‌ی دوستان و آشنایانشان باید خیلی جدی خودشان را برای خواب زمستانی آماده می‌کردند. ماماترول میز غذا را توی مهتابی چیده بود. برای

شام برگ‌های سبز سوزنی درخت کاج درست کرده بود و یک پیاله‌ی پُر به هر کدامشان رسید (وقتی قرار باشد سه ماه تمام یکسره بخوابی، باید شکمت را با چیزی پُر کنی و چه غذایی بهتر از برگ‌های درخت کاج؟). البته غذا مزه‌ای نداشت.

بعد از شام مثل همیشه همه به هم شب‌خوش گفتند و مادر به همه سفارش کرد دندان‌هایشان را مسواک بزنند. در پایان، باباترول چفت همه‌ی درها و پنجره‌ها را انداخت و چلچراغ خانه را با حریری نازک پوشاند تا گردو خاک رویش ننشیند. بعد به رختخواب رفت و کمی غلت زد تا در راحت‌ترین حالت برای خوابیدن قرار گرفت. حالا فقط باید لحاف را تا روی گوش‌هایش بالا می‌کشید و به چیزهای آرامش‌بخش فکر می‌کرد.

ترولک خمیازه‌ای کشید و گفت: «باشه. می‌خوابم، ولی این‌طوری زمان زیادی از دست خواهد رفت.»